

«اینان هراسشان یگانگی ماست!»

یادداشتی به بهانه ی تظاهرات «دانشگاه، آخرین سنگر آزادی»

محمد علی اصفهانی

یکشنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۶

www.ghoghnoos.org

{...فریادهای ما اگر چه رسا نیست

باید یکی شود...

باید که قلب ما

سرود ما و پرچم ما باشد...

باید یکی شویم

{اینان هراسشان یگانگی ماست!}

خسرو گل سرخی - سرود پیوستن

وقنی که به کیهان رفتم، دیگر خسرو آنجا نبود. پیشتر از آن برده

بودندش. و دیگر هر چقدر منتظر ماندیم برنگشت.

و بر نخواهد گشت.

بچه ها زیاد از او یاد می کردند. و از آخرین روز او در کیهان. روزی

که در خاطره هاشان نقش بسته بود و پاک نمی شد...

و من که آن موقع ها خیلی نقد شعر می نوشتم، و همه حتی

مهربان ترین دوستان شاعر خودم را هم شاید به قول یکی

«زیادی اذیت» می کردم، هرگز به خودم اجازه ی ورود به ساحت خسرو را نمی دادم. و تا حالا هم نداده ام. و هیچ وقت هم نخواهم داد.

به ساحت آن کس که شعر، از او بها می یافت؛ و نه او از شعر. و شعر با او تعریف می شد؛ و نه او با شعر.

شاعری که در واپسین لحظات، همه ی شعر های سروده و نا سروده ی خود را «در چشم کودکان جاده ی ری» فرو ریخت؛ و بر سر همه ی آمدگان و نیامدگان بانگ بر آورد که:

وقتی که دختر رحمان

با یک تب دو ساعته می میرد

باید که دوست بداریم یاران!

باید که قلب ما

سرود و پرچم ما باشد

و حالا عصر یکشنبه، در همین دقیقه ها، و شاید ساعت ها (نمی دانم کارم چه قدر طول می کشد) که دارم این ها را می نویسم، بچه های دانشجو هنوز تجمع اعتراضی خود را در دانشگاه تهران به پایان نبرده اند.

تا امشب چند نفرشان کتک خواهند خورد؟ چند نفرشان لت و پار خواهند شد؟ چند نفرشان به زندان خواهند افتاد؟

دعوت از طرف دفتر تحکیم است. اما همه هستند: «بچه

مسلمان» ها و «بچه چپ» ها. دختر و پسر. و خوب می دانند

که سرنوشتشان یکی است: همان که سرنوشت ایران است.

دیروز بود که «بچه های مسلمان» اعلامیه دادند و به دستگیری

اخیر «بچه های چپ» اعتراض کردند. و پریروز بود که «بچه های

چپ» اعلامیه دادند و به دستگیری «بچه های مسلمان» اعتراض کردند.

و تا هنوز: هم «بچه های مسلمان» در زندان مانده اند؛ و هم «بچه های چپ».

جرم «بچه مسلمان» ها این است که بر آستانه ی گوساله ی سامری که در جماران بر تخت نشسته است و داعیه ی خدایی دارد (۱) سر سجده فرود نیاورده اند؛ و همچنان به خدای خودشان وفا دارند. خدایی که سربداران و منصور حلاج و سهره وردی و عین القضاة و شریعتی به آن ها آموخته اندش. و جرم « بچه چپ» ها این است که نمی خواهند دیگر باز هم در هیچ جای جهان «دختر رحمان، از یک تب دوساعته بمیرد»؛ و می خواهند که «دست های خسته بیاسایند... خنده و آینده جای اشک را بگیرد... و لوت تشنه، میزبان خزر باشد»...

و این، شمس تبریزی است که میان این دو ایستاده است؛ و دستی در دست این یک، و دستی در دست آن دیگر می گوید: «چون... به سوی کعبه نماز می بایدکرد، فرض کن: «آفاق عالم، جمله جمع شدند گرد کعبه. حلقه کردند و سجود. «چون کعبه را از میان حلقه برگیری: آیا نه [جز این است که خواهی دید که] سجود هر یکی، سوی آن دگرباشد؟ دل خود را سجود کرده؟»

آن که دین را دستمایه ی فریب دیگران کرده است و افیونی برای به دست خویشتنشان خویشتن را به خاطر او به تیزاب در افکندن و ذوب کردن، اما با این حرف ها چه کاردارد؟ او حتی عاشورا را هم برای این می خواهد که پیروانش در خلسه ی افیون آنچه شریعتی «تشیع صفوی» می نامیدش (۲) زمانی که لازم است جان خود را بی پرسش، نثار آخوند معمم یا آخوند

مکلاً، ولی فقیه یا رهبر ایده ئولوژیک، ته پیکان تکامل و یا «نوک پیکان تکامل» کنند؛ و زمانی که لازم است، پرسش از خود و از او را در ضربات پی در پی می که «واویلا» گویان بر سرو سینه ی خود فرود می آورند از یاد ببرند؛ و رنج تحقیرشدگی به وسیله ی او را با گریستن تسکین دهند.

نمی بینی که پیروانشان را این هر دو - که نه معکوس یکدیگر، بلکه پشت و روی یکدیگرند - در مراسم محرم و عاشورا به سینه زنی و می دارند؟ و این صحنه ی ذلت بار را و ذلت ساز را، آن که ولی فقیه است و فعلاً غالب است و در خود ایران تلویزیون دارد، در داخل، و آن که رهبر ایده ئولوژیک است و فعلاً و بعداً مغلوب است و در بیرون از ایران ماهواره دارد، در خارج، در برابر چشم همگان می گذارند؟

و نمی بینی که یکی را با چنین افیونی بسیجی می کنند و کلید بهشت بر گردنش می آویزند تا از کربلا به قدس ببرندش؟ و یکی را خلعت رزم می بخشند و آماده اش می کنند تا برای «استقرار دموکراسی از دمشق تا تهران» بفرستندش؟

دینفروشان، صاحبان زر و زور و تزویر، خودشان مطالبی را علیه دینی که خود را متولی آن می دانند نوشتند و با نشان نشریه ی انجمن اسلامی چاپ کردند و در دانشگاه پخش کردند و گفتند که این ها را آن ها نوشته اند. یعنی توکلی و قصابان و منصوری. و بعد به زندانشان انداختند. چند هفته پیش؟ چند ماه پیش؟ و چند قرن پیش؟ نمی دانم.

این را باید از پدران و مادران آن بچه ها پرسید که با هر زنگ دری، با هر صدای تلفنی، و با هر نامه یی، دل هاشان می تپد، و نمی

دانند که خبر مرگی را، خبر سکنه پی را، خبر تکه تکه شدنی را
خواهند شنید، یا خبر آزادی پی را.
همان آزادی پی را که با غروب خورشید در ۲۲ بهمن ۵۷ به خانه
شان آمده بود؛ و با طلوع خورشید در ۲۳ بهمن ۵۷ از خانه شان
رفته بود.
رفته بود تا که باز آید.
بی شک.
کی اما؟
شاید روزی که:
«قلب ما
سرود و پرچم ما باشد»...

دل‌پر بود. سنگ که نیستم من آخر. آهن که نیستم من آخر.
آدمم. مثل همه.
می خواستم ادامه دهم.
و به جنجالی برسم که تا الآن در حدود پنجاه روز است که
مجاهدین علیه من به راه انداخته اند و آرام هم نمی گیرند.
و می خواستم از مجید شریف شروع کنم که به ایران رفت. نه به
نزد ملایان. به نزد دوستان «ملّی - مذهبی» اش: تقی رحمانی
ها و رضا علیجانی ها و دکتر محمد ملکی ها و نرگس محمدی
ها. و حیف که فقط وقتی که رفت خبر شدم؛ و او دیگر در
دسترسم نبود تا مثل چندین مورد دیگر، او را که اهل پذیرفتن
سخن منطقی در هر مباحثه پی بود و بارها در گفتگو با من
تصمیم‌هایی را و نظر‌هایی را عوض کرده بود، از رفتن بازدارم.
کسانی که در اینجا نتوانسته بودند مجید را بخرند و روح بلندپرواز
او را چون مگس‌سانی که پیرامون خویش جمع آورده بودند و آورده
اند، به ریزه پی از مرداری که خود، کُشته ی دست آنان است و

با حرص و ولع می بلعیدندش و می بلعندش، دلخوش کنند و با خود نگاه دارند، می خواستم بنویسم که از همینجا، از همین فرانسه، چه طور و با چه نیرنگ بازی کثیفی، کوشیدند که در ایران برای او پرونده ی «ارتداد»، به نزد ملایان بسازند تا بلکه در آنجا به همین «جرم»، دستگیر و اعدام شود؛ و... حقانیت اینان به اثبات برسد!

و این همه در حالی که خودشان می دانستند که او از هم اندیشان شریعتی بود، و مسلمان بود و پایبند. و جرمش فقط این بود که نمی خواست نه تنها در برابر «ولی فقیه» بلکه در برابر «رهبر ایده ئولوژیک» آن ها نیز از آرمان هایی که عمری را برای تحققشان جنگیده بود کوتاه بیاید.

و می خواستم بنویسم که این ها که می خواستند مجید را با اتهام ارتداد و بی دینی، به دست ملّا ها به قتل برسانند (و سرانجام هم همینطور شد و مجید در ماجرای قتل های زنجیره یی به وسیله ی آدمکشان خامنه یی و شیخ اکبر رفسنجانی به شهادت رسید) به تناسب زمان و مکان و مخاطبان، برای تیره و تار کردن فضا، این بار برعکس، می خواهند در اینجا، در خارج، به این و آن غالب کنند که اصفهانی پیرو آخوندهاست و چون نمی توانیم پنهان کنیم که او به ناچیزترین و فقیرانه ترین زندگی قناعت می کرد و بر خلاف آن هایی که با خون دیگران پروارشان می کنیم، از ساده ترین نیاز های زندگی روزمره اش هم می گذشت و هرچه برایش می ماند را به ایران برای درماندگان می فرستاد، بگوییم که این کار او به منظور پرداخت «وجوه شرعی» به آخوند ها بود؛ و از این گذشته: او «غیر مذهبی» ها را هم نجس می داند!

همان اصفهانی یی که از نزدیک چهل سال پیش، از زمان

دانشجویی تا همین امروز، اکثر بهترین و نزدیک ترین و همسخن ترین دوستان گرمابه و گلستانش از میان «م.ل.» های معمولی گرفته تا «م.ل. م.» ها، و از میان تروتسکیست ها گرفته تا به قول بعضی ها «رویزیونیست» ها بودند و هستند؛ و کم و بیش چهل سالی می شود که عمده ی نشست و برخاست هایش با آن هاست. اگرچه خود، مسلمان بود و هست.

چرا؟

بسیار ساده است:

- ما سینه زن ها، ما که زنان و دخترانمان را به زور وادار می کنیم که به خاطر «الزامات ایده ئولوژیک» و «رعایت پاکی و تقوا» (ترم هایی که خودشان در این مورد به کار می برند) روسری بر سر و مانتوی تیره رنگ سراسری برتن کنند؛ و وای به روزی که بفهمیم «برادری» با «خواهر»ی و یا با غیرخواهری دست داده است؛ و یا «خواهر»ی روسریش را محکم نبسته است، نیستیم که در مرداب ارتجاع، و در تعصب خفه کننده ی اکراه در دین، و در نکبت اجبار «امت» تشکیلاتی به اطاعت از «امام» تشکیلاتی که همان «راهبر عقیدتی» است غوطه وریم.

نه! چنین نیست! به اصفهانی شک کنید مردم! مخصوصاً ای شما هایی که مثل او مخالف تجاوز به ایران و مخالف جاسوسی برای آمریکا و اسراییل و آستانبوسی دشمنان خارجی مردم ایرانید! بعد از ترجمه ی «پرسش ها و پاسخ های لوموند در باره ی گزارش اطلاعات ملی آمریکا» (۳) این بار اخیر - و نه اول و آخر - از زبان یک تاجر فرش. (۴)

از زبان کسی که از واردات محصول فجیع ترین شکل استثمار، به خصوص استثمار کودکان، در دخمه های قالی بافی ایران، ارتزاق می کند؛ و ما برایش در مراسممان، مخصوصاً اگر اروپایی ها در آن حضور داشته باشند، نمایشگاه و فروشگاه دایر می کنیم؛ و

فرش ها و قالیچه هایی را هم که به عنوان «هدیه» و رشوه به خارجیان، تحت نام صنایع دستی ایران تقدیم می کنیم تا امضایی از آنان بگیریم، از او می خریم و یا به او سفارش می دهیم. از زبان کسی که علناً افتخار می کند که مراسمی را که بچه های شریعتی و «ملی - مذهبی» ها در پاریس، در بزرگداشت شهادت مجید شریف برگزار کرده بودند آنچنان به هم ریخته است که به قول خودش «دکتر مهدی ممکن نزدیک بود سگته کند»!

می خواستم از این همه پلشتی و ریا و نیرنگ و دورویی بنویسم. و از معجونی از هرچه ناجوانمردی و پستی که در جهان تنها به نزد اینان می توان یافت و بس...

اما، در فاصله ی میان دو نوشتن، به اینترنت مراجعه کردم. ساعت در حدود هفت بعد از ظهر اینجا و نه و نیم بعد از ظهر تهران بود. و خواندم که تجمع مشترک «بچه های مسلمان» و «بچه های چپ»، همچنان در دانشگاه ادامه دارد. با حدود سه هزار شرکت کننده. و در کنار شعار های عامّ ضدّیت بی چون و چرا با حکومت ملّایان، و شعار ها و پلاکارد های همیشگی مخالفت با تجاوز نظامی به ایران و تحریم مردم، با دو شعار خاص پر معنا از دو طیف. همزمان و همزیان و هماهنگ با هم:

- ما خواهان آزادی بچه های چپ هستیم!

- سلام بر سه آذر اهورایی: قصابان، توکلی، منصوری!

و دیدم که در برابر این همه زیبایی، اندیشیدن به زشتان و زشتیها، زشت است.

بی هیچ درنگی، و بی هیچ بازخوانی پی، و بی هیچ ملاحظه ی تکنیکی پی از بابت درست یا نادرست سر و ته یک نوشته را به هم آوردن، با زمزمه ی شعر خسرو، نوشته ام را تمام کردم:

- اینان هراسشان یگانگی ماست!

* تمام شعر های داخل گیومه، برگرفته از شعر «سرود پیوستن» خسرو گل سرخی است.

۱ - اشاره به داستان «سامری» از قوم موسی است، که در غیاب موقت او گوساله یی از زیور آلات قوم ساخته بود و به آن ها گفته بود که خدا همین است و موسی فراموش کرده بود که این موضوع را به شما بگوید!

در توضیح این ماجرا، و جانشین شدن خامنه یی به جای گوساله ی سامری، می توانید به شعری که دو سال پیش تقریباً در همین ایام نوشته بودم با عنوان «بوزینه یی برآمده بر منبر»، و توضیحات آن، از جمله در سایت ققنوس مراجعه کنید:

<http://www.ghoghnoos.org/honar/honarg/honarg15/honarg150/jomeeh.html>

۲ - در باره ی چند و چون واقعی ماجرای عاشورا: یک وادی، آنطرفتر عاشورا:

<http://www.ghoghnoos.org/tarikh/tarikh01/vadi01.html>

۳ - با این لینک:

<http://www.ghoghnoos.org/khabar/khabar05/monde-iran-us-rp.html>

۴ - قسمت هایی از نوشته ی این تاجر فرش در باره ی من، که به وسیله ی مجاهدین تصحیح و غلط گیری املائی و انشایی شده و علاوه بر ده ها دشنام رکیک چهل پنجاه روزه ی اخیر مجاهدین به من، که ساده ترینشان «پفیوز» است و «دیوٓت شاعر» و «شاعر دیوٓت» و «جنده» (که نشان ذهنیت گندیده ی این جریان سیاه ارتجاع، و تا ریشه و بن و بنیان خود آخوند و آخوند صفت، نسبت به روسپیان: قربانیان مظلوم و شریف جامعه ی ملّا

زده ی ماست که من این افتخار را ندارم که به آن مرحله از ایثار که آن بانوان برای تأمین زندگی کودکانشان و خانواده اشان به آن رسیده اند رسیده باشم) در سایت هاشان با ابعاد گسترده درج شده است:

«به گمان من کینه تو و سرکردگان رژیم ولایت فقیه نسبت به مجاهدین آبشخور مشابهی دارد و از منشأ و علت مشابهی سرچشمه می گیرد... من که سالهاست ترا از نزدیک می شناسم به خوبی می دانم که تو غیرمذهبیها را «نجس» می دانی و به همان فتوای ننگینی عمل می کنی که مجاهدین آن را به زباله دان انداختند...

«شما بارها وجوهات شرعیه ات را از پولی که مجاهدین ماهانه به تو می دادند، چهار هزار و پنج هزار فرانک به من می دادی که توسط صراف به موقع به برادرت در ایران برسانم...»
«با توجه به حال و روز و بیماری یی که داری ترا چه به کار مبارزه با دژخیمان بدسیرت؟ تو باید تحت نظر روانپزشک به مداوای خودت پردازی... مگر نمی دانی اگر داروهای بیمار روانی کم یا زیاد بشود دردسرافزین است و راه به کجا ها که نمی برد؟»
«من تردیدی ندارم که وضع پراشوب عراق، از همان ابتدا تا امروز، نتیجه دخالتهای مستقیم آخوندهاست... هی بنشین و اشک تمساح بریز برای مردم عراق و ترجمه کن پشت ترجمه که های وضع چنین و چنان است.»

* اشاره ی مختصری در باره ی روابط من با «شورای ملی

مقاومت» و کناره گیری من از آن در سال ۱۳۷۹

مردم! خودتان قضاوت کنید!

<http://www.ghoghnoos.org/bashoma/bashoma02/gezavat.html>